



PSYCHOPATHOLOGY OF EVERYDAY LIFE;

SIGMUND FREUD, A. A. 1874-1948 BRILL

خاطرات کودکی و خاطرات پنهانگر

نویسنده: زیگموند فروید،

مترجم: بهزاد برکت

هنگام نوشتن دومین مقاله‌ای که در ماهنامه روانکاوی و عصب‌شناسی به چاپ رسید، دیدگاهی داشتم که به من امکان داد، در جایی که انتظار نمی‌رفت، نشان دهم که عملکرد حافظه انسان ماهیتی جانبدارانه دارد. اولین گام، بیان این حقیقت درخور توجه بود که گویا دورترین خاطرات کودکی فرد، غالباً آنچه را عادی و بی‌اهمیت است حفظ می‌کند، چرا که در حافظه بزرگسال (اغلب و نه همواره)، هیچ ردی از تأثرات بااهمیت، تعیین‌کننده و تأثیرگذار آن سالها دیده نمی‌شود. بر این اساس — و با استناد به این اجماع که حافظه از میان تأثراتی که در معرض آنهاست گزینش می‌کند — می‌توان فرض کرد که این گزینش، در دوره کودکی، بر مبنای اصولی صورت می‌گیرد که با اصول گزینش در دوره بلوغ عقلی کاملاً متفاوت است. با این همه، بررسی دقیق، لزوم چنین فرضی را رد می‌کند. خاطرات عادی دوره کودکی موجودیت خود را مرهون فرایند جابه‌جایی‌اند: آنها، در روند بازتولید [یادافزا]، جانشین تأثراتی می‌شوند که واقعاً اهمیت دارند. می‌توان با بهره‌گیری از تحلیل روانی، این تأثرات مهم را از دل تأثرات عادی بیرون کشید، اما نوعی مقاومت مانع از آن می‌شود که مستقیماً بازتولید شوند. نظر به این که خاطرات عادی، نه به اتکای خود بلکه به یمن وجود رابطه تداعی میان محتوای خود و محتوای خاطره‌ای دیگر در یاد می‌مانند، شاید مقتضی باشد که «خاطرات پنهانگر» نامیده شوند. به این جهت، من از این نام برای توصیف آنها استفاده کرده‌ام.

در مقاله‌ای که ذکر آن رفت، فقط اشاره‌ای به «خاطرات پنهانگر» کردم، و کثرت روابط و معانی آنها را به هیچ وجه مورد بحث قرار ندادم. اما در مثالی که نقل کردم — و تحلیل مفصلی از آن ارائه دادم^۱ — تأکید خاصی بر این ویژگی داشتم که رابطه میان خاطره پنهانگر و

۱- [این مثال، مانند مثال پایان فصل حاضر، در واقع حاصل تجربیات شخصی فروید است.]

محتوایی که توسط آن پنهان می‌ماند براساس ترتیب زمانی است. در آن مثال، محتوای خاطره پنهانگر به یکی از سالهای کودکی بازمی‌گشت، درحالی که آن تجربیات روانی که جای خود را به خاطره پنهانگر دادند و تقریباً ناهشیار مانده بودند، در سالهای بعدی زندگی فرد شکل گرفتند. من این نوع جابه‌جایی را با اصطلاح جابه‌جایی پس‌گستر یا پس‌رونده توصیف کردم. البته شاید رابطه مقابل آن شایعتر باشد، به این معنا که یک تأثیر عادی اخیر، خود را در حافظه به عنوان خاطره پنهانگر تثبیت می‌کند، با این همه این مزیت را صرفاً مدیون تجربه مقدمی است که به سبب وجود بازدارنده‌های متعدد، امکان بازتولید مستقیم نیافته است. اینها خاطرات پنهانگری هستند که به جلو رانده شده یا به جلو جابه‌جا شده‌اند.^۲ در اینجا، قضیه اصلی که حافظه را اشغال کرده، مقدم بر خاطره پنهانگر قرار می‌گیرد. البته احتمال سومی هم وجود دارد، و آن این‌که خاطره پنهانگر با تأثیری ارتباط یابد که نه فقط به واسطه محتوی بلکه به واسطه مجاورت زمانی آن را پنهان می‌کند. ما این نوع را خاطره پنهانگر همزمان یا مجاور می‌نامیم.

این‌که چه مقدار از اندوخته حافظه ما در مقوله خاطرات پنهانگر قرار می‌گیرد و این خاطرات چه نقشی در انواع فرایندهای فکری روان‌رنجور ایفا می‌کنند، مسائلی هستند که اعتبارشان را نه در مقاله قبلی‌ام مورد بحث قرار داده‌ام و نه در مقاله حاضر به آن می‌پردازم. یگانه موضوعی که بر آن تأکید دارم، همانندی فراموش کردن نامهای واقعی — همراه با تحریف حافظه — و شکل‌گیری خاطرات پنهانگر است.

در نگاه نخست، تفاوت‌های میان این دو پدیده به مراتب چشمگیرتر از مشابهت‌های ممکن است. پدیده نخست به نامهای واقعی مربوط می‌شود و پدیده دوم به کل تأثرات، یعنی هر آنچه در واقعیت یا خیال تجربه می‌شود. در اولین پدیده، آشکارا شاهد ناکامی کارکرد حافظه‌ایم، و در دومین پدیده با کُنشی از حافظه مواجهیم که در نظرمان غریب جلوه می‌کند. مورد اول، نوعی اختلال آنی است، زیرا ای‌بسا نامی را که هم‌اکنون فراموش کرده‌ایم، قبلاً بارها به درستی ادا کرده باشیم و از فردا هم آن را به خاطر بیاوریم. اما مورد دوم مربوط به خاطره‌ای ثابت و ماندگار است، زیرا خاطرات عادی این قدرت را دارند که سالهای بسیار با ما همراه باشند. ظاهراً مسأله موجود در این دو مورد از زاویه‌هایی کاملاً متفاوت مورد توجه قرار

۲- [به این معنا که جابه‌جایی در مورد آنها، رو به جلو بوده است.]

گرفته است. در اولی فراموشی خاطره، و در دومی حفظ خاطره، کنجکاوی علمی ما را برمی‌انگیزد. بررسی دقیقتر نشان می‌دهد که به رغم تفاوت‌های این دو پدیده از لحاظ بُن‌مایه روانی و زمان ماندگاری، موارد همسازی‌شان به مراتب مهمتر است. هر دو، بنا به ماهیت، به اشتباهات موجود در یادآوری می‌پردازند: آنچه حافظه بازتولید می‌کند، چیزی نیست که می‌بایست بازتولید کرده باشد، بلکه چیز دیگری در مقام جانشین آن است. در ارتباط با فراموش کردنِ نامه‌ها، بی‌تردید، حافظه عمل می‌کند اما به شکلی که نامه‌های دیگری را جانشین می‌سازد؛ با این همه، مورد شکل‌گیری خاطرات پنهانگر، در اساس، ملازم با فراموش کردن تأثرات دیگری است که مهم‌ترند. در هر دو نمونه، یک احساس مبتنی بر اندیشه، از طریق نوعی عامل اخلاک‌گر، ما را از وجود تداخل آگاه می‌کند؛ اما این احساس به دو شکل بروز می‌کند: در فراموش کردنِ نامه‌ها، می‌دانیم که نامه‌های جانشین کاذباند؛ در خاطرات پنهانگر، اساساً از این‌که چنین نامه‌هایی را در اختیار داریم حیرت می‌کنیم. حال اگر تحلیل روانشناختی به ما بقولاند که روند شکل‌گیری نامه‌های جانشین، در هر دو مورد به یک شیوه و به واسطه جابه‌جایی در طی تداعی سطحی روی داده است، دقیقاً ناهمانندی این دو پدیده به لحاظ محتوی، زمان ماندگاری و موضوع محوریشان، باعث می‌شود این امید در ما قوت گیرد که به دریافت مهمی رسیده‌ایم که صدق عام دارد. این اصل عام مدافع این فکر است که وقتی کارکرد بازتولید ناکام می‌ماند یا به بیراه می‌رود، وقوع آن به مراتب بیش از آنچه گمان می‌بریم به مداخله‌ای اشاره دارد که از طریق عملی جانبدارانه صورت می‌گیرد — یعنی از طریق عزمی که ضمن معارضه‌ای جدی با یک خاطره، خاطره دیگری را مطلوب می‌پندارد.

موضوع خاطرات کودکی برای من از چنان اهمیت و جذابیتی برخوردار است که می‌خواهم معدود مشاهدات دیگرم را که فراتر از دیدگاه‌هایی است که تاکنون بیان داشته‌ام به آن اختصاص دهم.

خاطرات ما تا چه سال‌هایی از دوره کودکی را در بر می‌گیرد؟ از بررسی‌های معدودی که در این باره انجام گرفته، از جمله مطالعات و. س. هانری (۱۸۹۷) و Potwin (1901)، باخبرم. این بررسی‌ها حاکی از وجود تفاوت‌هایی در افراد مورد بررسی است: معدودی اولین خاطراتشان را به شش ماهگی نسبت می‌دادند، حال آن‌که بقیه تا شش یا حتی هشت سالگی هیچ چیز از زندگی خود به یاد نداشتند. اما پرسش این است که چه عواملی در ایجاد تفاوت‌های

مربوط به یادسپاری خاطرات کودکی دخیل‌اند، و اهمیت این عوامل از کجاست. بی‌تردید استفاده از پرسشنامه معلومات کافی را برای پاسخ به این پرسشها فراهم نمی‌کند، بلکه باید فرایندی را شکل دهیم که با مشارکت آزمودنی، معلومات پرسشنامه‌ای مورد کنکاش قرار گیرد.

به اعتقاد من، قضیه یادزدایی دوره کودکی — یعنی گم شدن خاطرات نخستین سالهای زندگی — را بیش از حد آسان می‌گیریم و قادر نیستیم آن را، آن‌گونه که هست، یعنی چون معمایی غریب، مورد توجه قرار دهیم. ما فراموش می‌کنیم که دستاوردهای فکری یک کودک تقریباً چهار ساله چه قدر مهم، و تکانه‌های عاطفی او چه قدر پیچیده‌اند، و از این‌که خاطره سالهای بعد قاعدتاً اندکی از این فرایندهای روانی را حفظ کرده است به شدت حیرت می‌کنیم، به ویژه از آن رو که همه دلایل موجود ما را مجاب می‌کند که همین دستاوردهای فراموش‌شده کودکی، برخلاف تصور رایج بدون تأثیرگذاری بر تکامل فرد، از دست نرفته‌اند بلکه نقشی تعیین‌کننده در زندگی آتی او داشته‌اند؛ و با این همه، یعنی به رغم این تأثیر منحصر به فرد، فراموش شده‌اند! این امر حکایت از آن دارد که شرایطی برای نوعی یادآوری کاملاً ویژه (به معنای بازتولید آگاهانه) وجود دارد که تاکنون امکان شناخت آن را پیدا نکرده‌ایم. شاید موضوع اساساً این‌گونه باشد که فراموشی دوران کودکی کلید فهم آن یادزدایی‌هایی را در اختیارمان قرار می‌دهد که مطابق کشفیات کاملاً اخیر شالوده شکل‌گیری همه نشانه‌های روان‌رنجوری است.

از مجموعه خاطرات کودکی که در یاد مانده‌اند تنها معدودی کاملاً فهمیدنی به نظر می‌رسند و بقیه ظاهراً غریب و نافهمیدنی‌اند. در هر دو مورد سوءتفاهمی وجود دارد که البته رفع آنها دشوار نیست. مثلاً با کندوکاوی تحلیلی می‌توان به وضوح نشان داد که به هیچ وجه نمی‌توان صحتِ خاطراتی را که فرد در یاد نگاه داشته تضمین کرد. بی‌تردید برخی تصاویر یادافزاها کاذب یا ناقص‌اند و یا زمان و مکان آنها جابه‌جا شده است. مثلاً هرگونه گزاره‌ای از سوی آزمودنی مبنی بر این‌که نخستین خاطره‌اش به حدود دو سالگی بازمی‌گردد آشکارا غیرقابل اعتماد است. وانگهی، انگیزه‌هایی که تحریف و جابه‌جایی تجربه را فهمیدنی می‌کنند خیلی زود کشف می‌شوند، هرچند در عین حال نشان می‌دهند که این اشتباهات در یادآوری، صرفاً زاده یک خاطره غیرقابل اعتماد نیست. بعد از کودکی، نیروهای قدرتمندی در زندگی فرد دخالت می‌کنند که ظرفیت یادسپاری تجربیات کودکی را تحت تأثیر قرار

می‌دهند - و اینها احتمالاً همان نیروهایی هستند که باعث می‌شوند امکان درک ساله‌های کودکان را کاملاً از دست بدهیم.

می‌دانیم که یادآوری در بزرگسالان از بُن‌مایه‌های روانی متنوعی بهره می‌گیرد. برخی، از خاطرات خود تصاویری در ذهن دارند، به عبارت دیگر خاطراتشان ویژگی دیداری دارد، اما برخی دیگر به ندرت می‌توانند حتی کلیات تجربیاتشان را [به صورت دیداری] بازتولید کنند. به تبعیت از شارکو، می‌توان چنین افرادی را، در قیاس با دیداریها، شنیداری یا حرکتی دانست. در روعیا این تمایزها از میان می‌رود: روعیاهای همه ما غالباً تصویری است. اما این تقسیم‌بندی^۳ در ارتباط با خاطرات کودکی کاملاً تغییر می‌کند: این خاطرات کاملاً تصویری‌اند، حتی در افرادی که کارکرد بعدی حافظه‌شان به ناچار فاقد عنصر دیداری است. به این ترتیب، خاطره دیداری حافظه نوع خاطره کودکی است. در مورد خود من، فقط اولین خاطرات کودکی‌ام ویژگی دیداری دارند؛ اینها همان خاطرات معمول‌اند که شکل و حجم یافته‌اند، درست مثل آنچه در صحنه نمایش می‌بینیم. در این صحنه‌های کودکی، صرف‌نظر از امکان صدق یا کذبشان، تصویری که همواره فرد می‌بیند، کودکی اوست، تصویری در هیأت و لباس کودکان. این وضع باید اسباب شگفتی باشد زیرا بزرگسالانی که [حافظه] دیداری دارند، در یادآوری تجربیات بعدیشان دیگر خود را نمی‌بینند.^۴ وانگهی، این دریافت، همه یافته‌هایمان را مبنی بر این‌که توجه کودک در تجربه‌هایش نه معطوف به تأثیرات بیرون که معطوف به خودش است نقض می‌کند. بنابراین با توجه به ملاحظات متعدد، به ناگزیر باید چنین انگاشت که ما، در آنچه موسوم به خاطرات اولیه کودکی است، از یک اثر حافظه اصیل برخوردار نیستیم، بلکه بازبینی بعدی آن را در اختیار داریم، نوعی بازبینی که شاید در معرض تأثیرات طیفی از نیروهای مابعد کودکی قرار گرفته باشد. به این ترتیب، خاطرات کودکی افراد، به طور کلی، اعتبار خاطره پنهانگر را می‌یابند و از این جهت، همانندی چشمگیری با خاطرات کودکی، که یک ملت در گنجینه قصه‌ها و اساطیرش حفظ می‌کند، پیدا می‌کنند.

هر اهل فنّی که با استفاده از روش روانکاوی به بررسی روانشناختی افراد پرداخته باشد، در جریان فعالیتش نمونه‌های متعددی از انواع خاطره پنهانگر را گرد آورده است، با این حال

- ۳] منظور، تقسیم‌بندی تمایزها، به روایت شارکو است.]

- ۴ این گزاره بر اساس شماری از بررسیهایی که انجام داده‌ام شکل گرفته است

گزارش این نمونه‌ها با توجه به تصویری که از ماهیت روابط میان خاطرات کودکی و سالهای بعدی زندگی فرد ارائه کردم بی‌نهایت دشوار است. برای اثبات این امر که خاطره‌ای از دوره کودکی، خاطره پنهانگر است، اغلب باید تاریخچه کاملی از زندگی فرد ارائه شود. به ندرت می‌توان یک خاطره پنهانگر را منتزع از متن آن توصیف کرد. با این همه، نمونه زیر از جمله این موارد نادر است.

مردی بیست و چهار ساله تصویر زیر را از پنج سالگی‌اش در خاطر نگه داشته است. او در حیاط خانه‌ای بییلاقی، روی صندلی کنار خاله‌اش نشسته است و خاله‌اش تلاش می‌کند حروف الفبا را به او تعلیم دهد. کودک، تفاوت میان حروف *m* و *n* را نمی‌فهمد و از خاله‌اش می‌خواهد به او نشان دهد چگونه می‌شود این دو حرف را از هم تشخیص داد. خاله‌اش او را متوجه این نکته می‌سازد که *m* یک جزء کامل بیش از *n* دارد که همان سومین چرخش قلم است. در این مثال، ظاهراً هیچ دلیلی برای تردید کردن به اهمیت این خاطره کودکی نبود، با این همه عملاً معنای خود را در زمانی دورتر یافت، یعنی آن‌گاه که تناسب کافی را برای ارائه نمادین یکی دیگر از کنجکاویهای پسرک از خود بروز داد. با گذشت چند سال، او علاقه‌مند شد تفاوت میان دختر و پسر را بداند، همان‌طور که پیشتر دلش می‌خواست تفاوت میان *m* و *n* را بداند، و چه‌قدر دلش می‌خواست خاله‌اش این تفاوت را برایش بیان کند. همچنین دریافت که توضیح هر دو تفاوت مشابه است، یعنی پسر هم یک جزء کامل بیش از دختر دارد؛ و فهم این نکته، خاطره کنجکاوی مشابه کودکی را در او زنده کرد.

حال مثال دیگری را از سالهای بعدی کودکی در نظر می‌گیریم. مردی که شدیداً از زندگی شهوانی باز داشته شده و حالا بیش از چهل سال دارد، اولین فرزند از ۹ فرزند خانواده است. در زمان تولد کوچکترین برادر یا خواهرش پانزده سال داشته، با این همه جداً و قاطعانه اظهار می‌کند که حتی یک مورد از باردار شدنهای مادرش را به خاطر ندارد. سرانجام زیر فشار ناباوری من، خاطره‌ای در ذهنش نقش می‌بندد: یک بار در یازده یا دوازده سالگی شاهد بوده که مادرش، شتابزده کمر دامنش را جلوی آینه باز می‌کرده است. البته این نکته را هم — به خواست خود و نه متأثر از ناباوری من — اضافه می‌کند که آن روز مادرش خسته و فرسوده از کار سخت به خانه بازگشته بود. باز کردن [Aufbinden] کمر، خاطره پنهانگر زایمان] =

Entbindung فارغ شدن [است. باز هم با مواردی که از این «پل کلامی» استفاده می‌کند مواجه خواهیم شد.^۵

اکنون می‌خواهم مثالی ارائه کنم تا روشن شود که با بهره‌گیری از تحلیل [روانکاوانه]، خاطره‌ای از دوره کودکی که بی‌معنا فرض می‌شد معنا می‌یابد. در چهل و سه سالگی تلاش کردم توجهم را به خاطراتی معطوف کنم که از کودکی‌ام به جا مانده بود، آن‌گاه صحنه‌ای نظرم را به خود جلب کرد که مدت مدیدی (ظاهراً از گذشته‌ای بسیار دور)، گه‌گاه، در ضمیر هشیارم نمایان می‌شد، و من به دلایلی موجه آن را به اواخر سه سالگی‌ام مربوط می‌دانستم. در این خاطره، خود را می‌دیدم که در برابر یک کُمد [kasten = جعبه، صندوق] ایستاده‌ام، درحالی که چیزی را طلب می‌کنم و جیغ می‌کشم، و برادر ناتنی‌ام که بیست و یک سال بزرگتر از من بود در کُمد را نگه داشته بود. ناگهان مادرم، زیبا و لاغراندام، وارد اتاق می‌شد، انگار تازه به خانه رسیده باشد. همواره این صحنه را که تصویری زنده از آن داشتم این‌گونه توصیف می‌کردم، اما نمی‌دانستم چه‌طور باید آن را تفسیر کنم. آیا برادرم می‌خواست در کمد — یا بنا بر نخستین روایت من از این تصویر، گنجه [shrank]، — را باز کند یا ببندد؟ چرا جیغ می‌کشیدم؟ سررسیدن مادرم چه رابطه‌ای با بقیه ماجرا داشت؟ اینها سوءالهایی بود که پاسخی برایشان نداشتم، هرچند دلم می‌خواست موضوع را این‌طور توضیح دهم که برادرم

۵- [در نسخه ۱۹۰۴ فصل حاضر که توسط فروید علامت‌گذاری شده، این یادداشتها در ارتباط باخاطره پنهانگر دیده می‌شود. — [دکتر ب]، در یکی از چهارشنبه‌ها [منظور روز جلسات «انجمن روانکاوین» است]، با مهارت نشان داد که درست همان‌طور که «خرچنگ گوشه‌گیر» [خرچنگی که پاهای عقب آن ناقص است. — م.] از صدفهای خالی به جای لانه استفاده می‌کند، می‌شود از قصه‌های پریان به عنوان خاطره‌های پنهانگر استفاده کرد. از اینجاست که این قصه‌ها محبوبیت می‌یابند، بی‌آن‌که دلیل این محبوبیت روشن باشد. — «با توجه به یکی از روه‌یاهای «پ» می‌توان چنین انگاشت که «یخ»، به علاقه تضاد، نماد نعوذ است، یعنی چیزی که در سرما، سخت می‌شود، به جای آن‌که — مثل آلت مرد — در گرما (بر اثر تحریک) سخت شود. دو مفهوم میل جنسی و مرگ، بنابراین تصور که مرگ چیزها را سخت می‌کند، اغلب با هم ارتباط می‌یابند. یکی از منابع اطلاعاتی هانری از تمثیل یک «تکه یخ» به عنوان خاطره پنهانگر مرگ مادر بزرگش استفاده کرد. نگاه کنید به مقاله‌ام درباب «خاطره پنهانگر». [که در آن مقاله و. و. س هانری به طور گسترده‌تر مورد بحث قرار گرفته است.] []

سربه سرم می‌گذارد و مادرم [وارد می‌شود] و غائله را ختم می‌کند. به هر تقدیر، ناتوانی از درکِ یک تصویر مربوط به صحنه‌ای از کودکی که در حافظه ثبت شده ایداً نادر نیست: موقعیتی را به یاد می‌آوریم بی‌آن‌که بدانیم اصل موضوع چیست، و یا باید کدام‌یک از عناصر آن را به لحاظ روانی برجسته کنیم. با این حال، تلاشِ تحلیلیِ مرا هدایت کرد تا از منظری کاملاً نامعمول به این تصویر ذهنی نگاه کنم. جایِ مادرم را خالی می‌دیدم و نگران بودم مبادا در این گنجه یا کمد حبس شده باشد، و برای همین، مصرانه از برادرم خواستم در کمد را باز کند. او خواسته‌ام را اجابت کرد و من که مطمئن شده بودم مادرم در کمد نیست، داد و فریاد راه انداختم، اما حضور مادرم، در میانه داد و فریاد، اضطراب یا اشتیاقم را فرونشاند. اکنون، پرسش این است که کودک چه‌طور به این فکر افتاد که در کمد دنبال مادرش بگردد؟ در آن زمان [یعنی زمان تحلیل این خاطره] خوابهایی می‌دیدم که اشاراتی مبهم به پرستاری داشت که از او چیزهایی به خاطر داشتیم، مثلاً این‌که همواره اصرار داشت که من، از سرِ وظیفه‌شناسی، سکه‌های پول خردی را که جایزه می‌گرفتم تحویل او بدهم، و این نکته به خودی خود می‌توانست برای تجربیات بعدی ارزش یک خاطره پنهانگر را داشته باشد. در نتیجه فکر کردم بهتر است از مادرم، که دیگر پیر شده بود، پرسشهایی در مورد پرستار بکنم، شاید بتوانم این خاطره را آسانتر تفسیر کنم. و این‌گونه بود که از جزئیات بسیاری آگاه شدم، از جمله این‌که این زن زیرک اما متقلب، هنگام زایمان مادرم، بارها و تا جایی که می‌توانست از خانه دزدی کرده و به دنبال شکایت برادرم به دادگاه احضار شده بود. این اطلاعات بسیاری از ابهامهای این تصویر کودکی را برطرف کرد و به من امکان داد آن را درک کنم. این‌که مشخصاً به برادرم متوسل شدم و از او سراغ پرستار را گرفتم، احتمالاً به این دلیل بود که فهمیده بودم او در غیبت پرستار نقش دارد؛ و برادرم در پاسخ به پرسش من، با نوعی لفاظی کنایه‌آمیز، که شیوه همیشگی‌اش بود، گفت: «او را در جعبه کرده‌اند» [Eingekastelt].

در آن زمان این پاسخ را به شیوه‌ای کودکانه [یعنی تحت‌اللفظی] دریافتم، اما دیگر سؤال نکردم، چون توضیح دیگری در کار نبود. چند ماه بعد که مادرم مرا ترک کرد، فکر کردم شاید برادر شروم با مادرم همان کاری را کرده باشد که با پرستار کرده بود، پس او را وادار کردم در کمد را برایم باز کند. حالا می‌فهمم که چرا در روایت این صحنه کودکی، بر لاغراندام بودن مادرم تأکید شده بود: حتماً این‌که لاغری‌اش به او بازگشته برایم عجیب بود.

من دو سال و نیم بزرگتر از خواهری هستم که در آن ایام به دنیا آمد. سه سالم که تمام شد، همراه برادرخوانده‌ام به خانه دیگری رفتم.^۶

این مقاله ترجمه‌ای است از فصل پنجم کتاب زیر :

Freud, Sigmund, *The Psychopathology of Everday Life*, The Penguin Freud Library, Vol. 5, London: Penguin, 1991 .

[توضیح مترجم فارسی: پانوشتهای آمده در قلاب، توضیح مترجم انگلیسی و بقیه از فروید است.]

۶- [این پانوشت در ۱۹۲۴ اضافه شد :] همه علاقه‌مندان به حیات روانی این سالهای کودکی، به آسانی متوجه قدرت تعیین‌کننده‌ای می‌شوند که در عمق خواسته پسرک از برادر بزرگتر نهفته است. کودکی که هنوز سه ساله نشده، می‌فهمد که خواهر کوچولوی نورسیده‌اش در بطن مادر رشد کرده است. او ابدأ نمی‌تواند حضور این موجود اضافی را در جمع خانواده بپذیرد و آکنده از این اضطراب است که مبادا مادر بچه‌های بیشتری را در خود پنهان کرده باشد. گنجی یا گُمد، نماد بطن مادر است. برای همین کودک اصرار دارد داخل آن را واریسی کند و برای این کار به برادرش متوسل می‌شود که (با توجه به موارد مشابه می‌توان فهمید) جای پدر را، به عنوان رقیب کودک، گرفته است. علاوه بر این ظنّ موجه که برادرش پرستار گمشده را «در جعبه کرده است»، ظنّ دیگری به او می‌رود — این که «او» به نحوی کودک نورسیده را در بطن مادر جا داده است. بنابراین حالت انفعال سرخوردگی، پس از خالی دیدن گُمد، حاصل انگیزش سطحی در ارتباط با درخواست کودک است؛ این حالت، در روند تأمل ژرفتر محملی ندارد. همچنین ارضای کامل کودک از لاغراندام دیدن مادر به هنگام بازگشت، صرفاً وقتی کاملاً درک می‌شود که آن را در این لایه ژرفتر ببینیم. [فروید بارها به موضوع خاطرات کودکی پرداخته است. در تحقیقی درباره لئوناردو داوینچی^۷ و مقاله‌ای در باب یکی از خاطرات گوته، مشاهدات بالینی‌اش را در مورد شخصیت‌های تاریخی به کار بست.]